

آگه شدن منوچهر از کار سام و زال زر

که سام آمد از کوه با فرهی
بسی از جهان آفرین کرد یاد
شود تازیان پیش سام سوار
بدان شادمانی که بگشاد روی
شود تا سخن ها کند خواستار
بدیدار ایشان شود شادکام
بر آیین خسرو پرستان شود
یکی نوجوان پهلوان را بدید
گرفتند مریدگر را کنار
ازیشان بدو داد نوذر پیام
زمین را ببوسید سام سترگ
چنانکش بفرمود دیهیم جوی
سپهبد پذیره شدش از کنار
پیاده شد از باره بگذارد گام
مر آن پاک دل گرد خسرو پرست
چه دیهیم دار و چه دیهیم جوی
کلاه بزرگی به سر بر نهاد
نشستند روشن دل و شادکام
به زرین عمود و به زرین کلاه
شگفتی بماند اندرو شهریار
تو گفتی که آرام جانست و مهر
که از من تو این را به زنهار دار

یکایک بشاه آمد این آگهی
بدان آگهی شد منوچهر شاد
بفرمود تا نوذر نامدار
کند آفرین کیانی بر اوی
بفرمایدش تا سوی شهریار
ببیند یکی روی دستان سام
وزین جا سوی زابلستان شود
چو نوذر بر سام نیرم رسید
فرود آمد از باره سام سوار
ز شاه و ز گردان بپرسید سام
چو بشنید پیغام شاه بزرگ
دوان سوی درگاه بنهاد روی
چو آمد به نزدیکی شهریار
درفش منوچهر چون دید سام
منوچهر فرمود تا برنشست
سوی تخت و ایوان نهادند روی
منوچهر برگاه بنشست شاد
به یک دست قارن به یک دست سام
پس آراسته زال را پیش شاه
گرازان بیاورد سالار بار
بر آن برز بالای آن خوب چهر
چنین گفت مر سام را شهریار

به خیره میازارش از هیچ روی
که فرّ کیان دارد و چنگ شیر
پس از کار سیمرغ و کوه بلند
یکایک همه سام با او بگفت
وز افگندن زال بگشاد راز
سرانجام گیتی ز سیمرغ و زال
برفتم به فرمان گیهان خدای
یکی کوه دیدم سر اندر سحاب
برو بر نشیمی چو کاخ بلند
بدو اندرون بچه مرغ و زال
همی بوی مهر آمد از باد اوی
ابا داور راست گفتم به راز
رسیده به هر جای برهان تو
یکی بنده ام با تنی پر گناه
امیدم به بخشایش تست بس
تو این بنده ی مرغ پرورده را
همی پر پوشد به جای حریر
به بد مهري من روانم مسوز
به فرمان یزدان چو این گفته شد
بزد پر سیمرغ و بر شد به ابر
ز کوه اندر آمد چو ابر بهار
به پیش من آورد چون دایه ای
بفرمود پس شاه با موبدان
که جویند تا اختر زال چیست؟

به کس شادمانه مشو جز بدوی
دل هوشمندان و آهنگ شیر
وز آن تا چرا خوار شد ارجمند
هم از آشکارا هم اندر نهفت
که چون گشت با او سپهر از فراز
پر از داستان شد به بسیار سال
به البرز کوه اندر آن زشت جای
سپهریست گفتم ز خارا بر آب
ز هر سو برو بسته راه گزند
تو گفتمی که هستند هر دو همال
به دل راحت آمد هم از یاد اوی
که ای آفریننده بی نیاز
نگردد فلک جز به فرمان تو
به پیش خداوند خورشید و ماه
به چیزی دگر نیستم دست رس
به خواری و زاری برآورده را
مزد گوشت هنگام پستان شیر
به من باز بخش و دلم برفروز
نیایش همانگه پذیرفته شد
همی حلقه زد بر سر مرد گبر
گرفته تن زال را بر کنار
که در مهر باشد و را مایه ای
ستاره شناسان و هم بخردان
بر آن اختر از بخت، سالار کیست؟

چو گیرد بلندي چه خواهد بدن؟
ستاره شناسان هم اندر زمان
بگفتند با شاه دیهیم دار
که او پهلوانی بود نامدار
چو بشنید شاه این سخن شاد شد
یکی خلعتی ساخت شاه زمین
از اسپان تازی به زرین ستم
زدینار و خزوز یاقوت و زر
غلامان رومی به دیبای روم
زبرجد طبق ها و پیروزه جام
پر از مشک و کافور و پر زعفران
همان جوشن و تَرگ و برگستوان
همان تخت پیروزه و تاج زر
وزان پس منوچهر عهده نوشت
همه کابل و زابل و مای و هند
ز زابلستان تا بدان روی بست
چو این عهد و خلعت بیاراستند
چو این کرده شد سام برپای خاست
ز ماهی بر اندیشه تا چرخ ماه
به مهر و به داد و به خوی و خرد
همه گنج گیتی به چشم تو خوار
فرود آمد و تخت را داد بوس
سوی زابلستان نهادند روی
چو آمد به نزدیکی نیمروز

همی داستان از چه خواهد زدن؟
از اختر گرفتند پیدا نشان
که شادان بزی تا بود روزگار!
سرافراز و هشیار و گرد و سوار
دل پهلوان از غم آزاد شد
که کردند هر کس بدو آفرین
ز شمشیر هندي به زرین نیام
ز گسترده های بسیار مر
همه گوهرش پیکر و زرش بوم
چه از زر سرخ و چه از سیم خام
همه پیش بردند فرمانبران
همان نیزه و تیر و گرز گران
همان مهر یاقوت و زرین کمر
سراسر ستایش بسان بهشت
ز دریای چین تا به دریای سیند
به نوی نوشتند عهده درست
پس اسپ جهان پهلوان خواستند
که ای مهربان مهتر داد و راست
چو تو شاه نهاد بر سر کلاه
زمانه همی از تو رامش برد
مبادا ز تو نام تو یادگار
ببستند بر کوه پیل کوس
نظاره برو بر همه شهر و کوی
خبر شد ز سالار گیتی فروز

بیاراسته سیستان چون بهشت
بسی مشگ و دینار برریختند
یکی شادمانی بد اندر جهان
هر آن جا که بد مهتری نام جوی
که فرخنده بادا پی این جوان!
چو بر پهلوان آفرین خواندند
نشست آنگهی سام با زیب و جام
کسی کاو به خلعت سزاوار بود
بر اندازه شان خلعت آراستند
جهان دیدگان را ز کشور بخواند
چنین گفت با نامور بخردان
چنین است فرمان هشیار شاه
سوی گرگساران و مازندران
بماتد به نزد شما این پسر
دل و جانم ایدر بماتد همی
به گاه جوانی و گنندآوری
پسر داد یزدان بیانداختم
گرانمایه سیمرغ برداشتش
بپرورد او را چو سرو بلند
چو هنگام بخشایش آمد فراز
بدانید کاین زینهار منست
گرامیش دارید و پندش دهید
سوی زال کرد آنگهی سام روی
چنان دان که زابلستان خان تست

گلش مشگ سارا بد و زر خشت
بسی زعفران و درم بیختند
سراسر میان جهان و مهان
ز گیتی سوی سام بنهاد روی
برین پاک دل نامور پهلوان
ابر زال زر گوهر افشانند
همی داد چیز و همی راند کام
خردمند بود و جهاندار بود
همه پایه برتری خواستند
سخنهای بایسته چندی براند
که ای پاک و بیدار دل موبدان
که لشگر همی راند باید به راه
همی راند خواهم سپاهی گران
که همتای جانست و جفت جگر
مژده خون دل برفشانند همی
یکی بیهوده ساختم داوری
ز بی دانشی ارج نشناختم
همان آفریننده بگماشتن
مرا خوار بد، مرغ را ارجمند
جهاندار یزدان به من داد باز
به نزد شما یادگار منست
همه راه و رای بلندش دهید
که داد و دهش گیر و آرام جوی
جهان سر بسر زیر فرمان تست

ترا خان و مان باید آبادتر!
کلید در گنج ها پیش تست
به سام آنگهی گفت زال جوان
جدا پیشتر زین کجا داشتی
کسی کاو ز مادر گنه کار زاد
گاهی زیر چنگال مرغ اندرون
کنون دور ماتدم ز پروردگار
ز گل بهره ی من بجز خار نیست
بدو گفت پرداختن دل سزاست
ستاره شمر مرد اخترگرایی
که ایدر ترا باشد آرامگاه
گذر نیست بر حکم گردان سپهر
کنون گرد خویش اندر آور گروه
بیاموز و بشنو زهر دانشی
ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ
بگفت این و برخاست آوای کوس
خروشیدن زنگ و هندي درای
سپهد سوي جنگ بنهاد روی
بشد زال با او دو منزل به راه
پدر زال را تنگ در بر گرفت
بفرمود تا بازگردد ز راه
بیامد پر اندیشه دستان سام
نشست از بر نامور تخت عاج
ابایاره و گرزه گاوسر

دل دوستداران تو شادتر!
دل شاد و غمگین به کم پیش تست
که چون زیست خواهم من ایدر نوان؟
مدارم که آمد گه آشتی
من آنم سزد گر بنالم ز داد
چمیدن به خاک و چریدن ز خون
چنین پروراند مرا روزگار
بدین با جهاندار پیگار نیست
بپرداز و برگوی هر چت هواست
چنین زد ترا ز اختر نیک، رای
هم ایدر سپاه و هم ایدر کلاه
هم ایدر بگسترد بایدت مهر
سواران و مردان دانش پژوه
که یابی ز هر دانشی رامشی
همه دانش و داد دادن بسیج
هوا قیرگون شد زمین آبنوس
برآمد ز دهلیز پرده سرای
یکی لشگری ساخته جنگجوی
بدان تا پدر چون گذارد سپاه
شگفتی خروشیدن اندر گرفت
شود شادمان سوي تخت و کلاه
که تا چون زید تا بود نیکنام؟
به سر برنهاد آن فروزنده تاج
ابا طوق زرین و زرین کمر

ز هر کشوری موبدان را بخواند
ستاره شناسان و دین آوران
شب و روز بودند با او به هم
چنان گشت زال از بس آموختن
به رای و به دانش بجایی رسید
بدین سان همی گشت گردان سپهر

پژوهید هر کار و هر چیز راند
سواران جنگی و کین آوران
زدندی همی رای بر بیش و کم
تو گفתי ستاره ست از فروختن
که چون خویشتن در جهان کس ندید
ابر سام و بر زال گسترده مهر

آبنوس: چوبی سیاه و سخت و شفاف
آرامگاه: مسکن، مکان
آفرین خواندن: دعا کردن، ستودن
آفرین کیانی: ستایش پادشاهی
اختر گرای: اختر آزمای، ستاره سنج
اسب تازی: اسب نجیب و تگاور
اندر زمان: فوراً، بی درنگ
ایدر: اینجا
باره: اسب
بایسته: لازم، ضروری، شایسته
برآورده: بزرگ شده، پرورش یافته
برز بالا: بلند قامت، بالا بلند
برگستوان: زره اسب
برنشستن: سوار شدن، رکوب
برهان: قدرت، حقانیت
بُست: نام قلعه ای در افغانستان
بسیج: مهیا کن، آماده ساز
بلندی گرفتن: شهرت یافتن
بوم: زمینه پارچه
به زنهار داشتن: به امانت نگاه داشتن
به خیره: بی جهت، بدون علت
بیختن: افشاندن، ریختن
پذیره شدن: به استقبال رفتن

پرداختن دل: خالی کردن دل
پی: پا، قدم
تازیان: دوان دوان، شتابان
ترگ: کلاه خود آهنی
چمیدن: پیچ و تاب خوردن
چگونه
خسرو پرست: مطیع و فرمانبردار خسرو
خلعت: جامه و جز آن که بزرگی
بر کسی بخشد
داد و دهش: عطا و بخشش، عدل و سخا
داستان زدن: گفتن، حکایت کردن
داوری: ستیزه و جنگ
درای: زنگ، جرس
دستان: مکر و حيله و تزویر،
نامی که سیمرخ به زال نهاده است
دوان: دمان، شتابان
دیبا: حریر الوان
دین آوران: روحانیان
دیهم جوی: مراد نوذر پسر منوچهر است
رامش: آرامش، آسودگی، سرور و خوشی
رای زدن: حکم کردن، بیان کردن
زابل: زاول، نام ولایت سیستان
زَبَرَجَد: سنگ قیمتی سبز رنگ

نیام: غلاف شمشیر
نیرم: نریمان، پدر سام
نیمروز: سیستان
همال: همانند، همتا، انباز
همان: همچنین
یاره: دست بر نَجَن، دستبند
یکایک: بی درنگ، فوراً
یکی: کمی، لختی
یک یک: تماماً، همه

زر: لقب زال پدر رستم
زنهار: زینهار، پناه، امان، امانت
زیب: زینت و نیکویی، آرایش
سالار بار: حاجب بزرگ، رئیس تشریفات
ستاره شُمَر: ستاره شمار، منجم، ستاره شناس
ستام: ساخت، لگام، سرافسار، یراق
سُترگ: درشت اندام، نیرومند، قوی
سحاب: ابر
سِنَد: رود بزرگی در هند
شگفتی (قید): در شگفتی، بطور عجیب
عمود: گرز
عهد نوشتن: نوشتن پیمان و قرارداد
فرّ: فرّه، فروغ و نور ایزدی
فرّ کیان: فروغ شاهان
قارن: نام یک پهلوان ایرانی، پسر کاوه
کام راندن: عیش و عشرت کردن
کجا: که
کنار گرفتن: در آغوش گرفتن، بغل کردن
کندآوری: گندآوری، پهلوانی، دلاوری
کوس: طبل
گیر: مَغ، آتش پرست
گرازان: با شکوه و جلال
گرگساران: قریه ای از بلخ است
گسترده: فرش و قالی
گماشتن: به کاری وا داشتن
مان: مسکن، خانه
مای: نام شهری بوده در هندوستان
مر: شمار، تعداد
مزیدن: مکیدن، چشیدن
مشگ سارا: مشگ ناب و خالص
منزل: مسافتی را گویند که کاروان در یک روز طی کند
نَشیم (مخفف نشیمن): آشیانه
نوان: لرزان، زاری کنان
نوذر: یکی از پادشاهان پیشدادی، پسر منوچهر

مأخذ

۱. شاهنامه فردوسی (از روی نسخه مسکو)، نشر محمد، تهران، ایران، چاپ دوم، ۱۳۷۸
شابک (ISBN): ۹۶۴-۵۵۶۶-۳۵-۵
۲. شاهنامه (جلد اول) از دستنویس موزه فلورانس، دکتر عزیزالله جوینی، انتشارت دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۲
شابک (ISBN): ۹۶۴-۰۳-۴۷۱۴-۰
۳. شاهنامه (جلد دوم) از دستنویس موزه فلورانس، دکتر عزیزالله جوینی، انتشارت دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۵
شابک (ISBN): ۹۶۴-۰۳-۵۳۱۶-۷
۴. لغت نامه دهخدا (CD)، موسسه انتشارت و چاپ دانشگاه تهران
شابک (ISBN): ۰۹۵-۴۳-۶۰۱۰-۹
۵. فرهنگ فارسی عمید، موسسه انتشارت امیر کبیر، تهران، ایران، ۱۳۸۱
شابک (ISBN): ۹۶۴-۰۰-۰۱۳۱-۷
۶. فرهنگ لغات و ترکیبات شاهنامه، داریوش شامبیاتی، نشر آران، چاپ اول، ۱۳۷۵
۶. شاهنامه فردوسی (CD)، نشر کانون انفورماتیک، تهران، ایران،
<http://www.kanoon.net>
۸. <http://www.farhangiran.com>
۹. <http://shahnameh.com>